

دوستان طالقانی



ماه فصل و سال یادم نیست. شاید سال ۱۳۸۳ فقط می دانم سال آخر زندگی م. آزاد بود. آزاد در بیمارستان بستری بود؛ در بیمارستان طالقانی، با یکی از دوستان به ملاقاتش رفتیم.

وقتی نام بخش و شماره اتاقش را از اطلاعات پرسیدیم، کسی او را نمی شناخت از چند پرستار هم پرسیدیم، اما دریغ از آن که حتی یک نفر این شاعر را بشناسد. به دوستم گفتم: «هنرپیشه های درجه چهار و پنج، فوتبالیست های درجه ی شش و هفت، خواننده ی درجه ده و یازده را همه می شناسند. ولی شاعرانی چون م. آزاد را هیچ کس از پزشک و پرستار و نگهبان نمی شناسد» می دانستم که بیماری اش گوارشی است. رفتیم به بخش گوارش، و بالاخره با کلی پرس و جو اتاق محمود مشرف تهرانی، معروف به م. آزاد را پیدا کردیم. به اتاق که وارد شدیم، خوشحال شد. کسی نبود. بلافاصله پاکت سیگارش را برداشت و گفت: «برویم حیاط» دو سه روز قبل از آن یکی از ملاقات کننده گان، پس از ملاقات با م. آزاد مطلبی تندی در انتقاد از بیمارستان طالقانی و کادر آن نوشته بود که م. آزاد از آن مطلب ناراحت شد. مطلبی در تشکر از پزشکان و کادر بیمارستان طالقانی نوشته بود که نشانم داد و گفت نسخه ای از آن راداده تا در روزنامه چاپ کنند. به گمانم روزنامه شرف بود که آن را کار کرد.

رفتیم گوشه ای از حیاط بیمارستان. نشست سیگارش را روشن کرد. دوستم برای خرید چای از ما جدا شد. آزاد که فرصت را مناسب دیده بود از وضع مالی اش گفت و این که هزینه بیمارستان زیاد است. گفت که قرار است ناشر کتاب هایش مبلغی را بدهد و گفت که حتی اگر آن پول هم برسد باز کفاف هزینه ها را نمی دهد...

چند روز گذشت. م. آزاد هنوز در بیمارستان بود. دوستی زنگ زد و گفت: «بهتر است چند نفر به

عنوان خبرنگاران حوزه ادبیات به ملاقات م. آزاد برویم». گفتم: «ایده خوبی است.» دو روز بعد چهار پنج نفر از دوستان خبرنگار به ملاقاتش رفتیم. هوا بارانی بود. دوباره م. آزاد که از تخت و اتاق خسته شده بود، خواست که به حیاط برویم. زیر آلاچیق که نزدیک، فروشگاه بیمارستان بود نشستیم. از کتاب هایش گفت و بچه ها هم از وضع شعر و موضوعات دیگر حرف زدند. خیلی شاد شد روحیه اش کاملا تغییر کرده حیفا که ما باید می رفتیم و او باید می ماند. این بار فشار اقتصادی آن قدر زیاد شده بود که با جملات غیر مستقیم حرف هایش رازد و از هزینه های بیمارستان گفت. از بیمارستان طالقانی مرخص شد. سه چهار ماه گذشت که با خبر شدم دوباره در بیمارستان بستری شده است. اما این بار در بیمارستان ارتش که البته نمی دانم پانصد و چند بوده رفتیم بیمارستان ارتش وقت ملاقات نبود. اما اجازه دادند که به سراغش بروم. به اتاقش که وارد شدم، دیدم که لاغر شده، لاغر لاغر. دیگر کاملا قوز کرده بود. همسرش (پروین خانم) هم در اتاق بود. سلام کردم. همسرش به همراه یکی دیگر از اقوام، مشغول جمع و جور کردن وسایل بود. پروین خانم گفت: «آزاد را ترخیص کرده اند.» نوع نگاهش می گفت که: «جواب رد داده اند و باید به خانه ببریم تاروهای آخر عمر را در خانه باشند... م. آزاد درگذشت. حالا که به آن روزها برمی گردم می بینم مادر جایی زندگی می کنیم که کمتر رسانه ای از م. آزاد و همین طور شاعران دیگر می گویند. تلویزیون و رادیو اشاره ای به شاعرانی که شعرشان بخشی از هویت این کشور است، نمی کند و این در حالی است که هنرپیشه ها و فوتبالیست های درجه چندم را مدام به صحنه می آورند و گفت و گو می کنند.... م. آزاد در گذشت.

امروز وقتی به آن روز که دوست خبرنگارم زنگ وزد و گفت: «به عنوان خبرنگاران حوزه ادبیات به ملاقات م. آزاد برویم» برمی گردم، می بینم چه طرح خوبی بود. حیفا که همان جلسه اول، آخرین جلسه هم شد.

م. آزاد درگذشت. حالا که به آن روز برمی گردم و می بینم م. آزاد از مشکل اقتصادی برای هزینه بیمارستانی دولتی می گفت: انگار در جامعه ما شعر یعنی فقر و فلاکت و ناداری. ادبیات یعنی نداشتن، نداشتن امکانات اولیه حتی برای درمان... یعنی م. آزاد با آن همه شعر و فعالیتش برای ادبیات این کشور، آن قدر از ثروت این کشور سهم نداشت که راحت در بیمارستانی بستری شود.